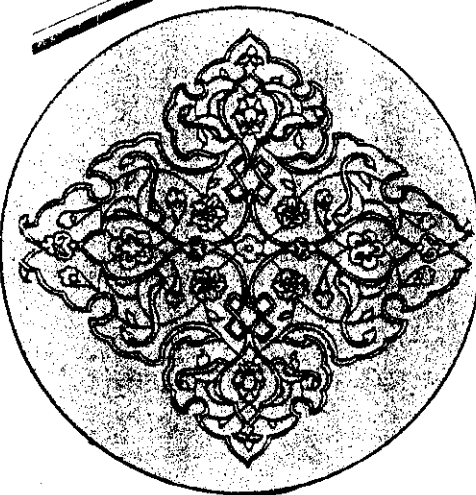


ویلهم دیلتای بنیانگذار اندیشه تفهیمی در علوم انسانی

سعید سزریان



معضل تبیین رفتار انسان: انسان از دیرباز در پی یافتن راز و رمز جهان پیرامون خویش بوده است. جهانی که بخشی از آن متأثر از رفتار و فعالیتهای ذهنی خود اوست. حاصل این جستجوی خستگی ناپذیر، دریای بیکرانی از معارف و دانش‌های بشری است که از جامعه‌ای به جامعه دیگر و از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته و سپس بصورت مدون در کتب، بعنوان میراث باقی مانده است. از این میان بخش قابل توجهی از این معارف، تفسیرها و تعبیرهایی درباره حیات انسان و رفتار اوست. صرف نظر از بیان ویژگیهای فطری و روحی انسان، در این تفسیرها گهگاه به سرگذشت اجتماعات انسانی و تاریخ بشر برمی‌خوریم.

تا دوره رنسانس و عصر روشنگری و حتی تا مدتی پس از آن، عمده این تفسیرها، تحت عنوان فلسفه تاریخ ادیان الهی و ایدئولوژی‌های غیر الهی خلاصه می‌شد و انسان عمدتاً با تکیه بر آراء و عقاید مذهبی و ایدئولوژیک، حیات خود و محیط پیرامون خویش را تبیین می‌نمود. مدتی پس از عصر روشنگری، با آغاز فلسفه‌های نوین و پیدایش و تکوین علوم تجربی، زمینه برای طرح تفسیرهای جدیدی از حیات و رفتار انسان بوجود آمد و با الهام از علوم تجربی، بحث عینیت در تبیین رفتار انسانی و جایگاه علوم انسانی در میان سایر علوم مطرح شد. در این دوره به مدد تجربه، انسان در شناخت جهان پیرامون خویش، پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای نرسد. اصل عینیت بعنوان یکی از اصول اساسی در پیشرفت علوم، هر روز بیش از پیش اندیشه انسان را بخود مشغول داشت. از آن زمان بر مبنای این اصل، علوم تجربی پیشرفته‌های شایان توجهی کرده‌اند و از «سورت معارف صرف کشف بیشتر مبنای مسباحث آکادمیک داشته و از مداخله در زندگی انسان بدور است درآمده‌اند. انسان در سایه اصل

عینیت در صدد شکل دادن نظم جدیدی به امور و پدیده‌های پیرامون خویش، منجمله رفتار خودش در اجتماعات بشری برآمده است. معضل تبیین رفتار انسان از همینجا آغاز می‌شود. چگونه باید رفتار انسان در اجتماعات، در قالب نظم جدید ریخته شده و بر اساس اصل عینیت، تفسیر نویینی از آن ارائه نمود؟ آیا اساساً رفتار انسان قابلیت پذیرش این نظم جدید را دارد؟ آیا در مطالعه رفتار انسان می‌توان به عینیت دست یافت؟

به این سؤال‌ها پاسخ‌های متعددی داده شده که هر کدام قابل تأمل است. عمده اندیشمندان علوم اجتماعی معتقدند به اینکه رفتار انسان می‌تواند نظم جدیدی یافته و بر اساس اصل عینیت تبیین شود. اما بر سرنیل به عینیت در رفتار انسان دو دسته عمده از اندیشمندان از هم جدا می‌شوند.

دسته اول اثبات گرایان هستند که در تبیین میان رفتار انسان و سایر پدیده‌های جهان طبیعی، تفاوت اساسی قائل نبوده و شیوه حصول عینیت در علوم رفتاری را در پیروی این علوم از روش‌ها و شیوه‌های سایر علوم تجربی می‌دانند.

دسته دوم کسانی هستند که به اصل معنا داری در رفتار انسان اعتقاد داشته و در تبیین رفتار انسان را با سایر پدیده‌های طبیعی متفاوت می‌دانند. این دسته، برای تبیین رفتار انسان، شیوه خاصی مستقل از روش علوم تجربی بنا نهاده‌اند که صرف نظر از تعدد واژه‌های بکار رفته، می‌توان آنرا اشتراکاً «شیوه تفهیمی» نام نهاد. از برجسته‌ترین چهره‌های این دیدگاه تفهیمی می‌توان از ماکس وبر و ویلهلم دیلتای یاد کرد.

تفکر اثباتی در تبیین رفتار انسان: در اولین گام پس از سرایت اندیشه نظم جدید از علوم تجربی به علوم انسانی، تفکر اثباتی تحت تاثیر علوم تجربی قرار گرفته و سلطه این علوم بر علوم انسانی را می‌پذیرد. این تفکر در

ارتباط با جامعه‌شناسی بعنوان علم جدید تبیین رفتار انسان در جامعه، تمایز بنیادی بین این علم جدید و علوم طبیعی نمی‌بیند و سعی دارد با بهره‌گیری از ترقیات و معارف جدید در علوم طبیعی، نظام علمی نوینی را برای جامعه بشری به ارمغان آورد؛ از اینرو در صدد است به کمک قوانین جهانشمولی همانند قوانین علوم تجربی، رفتار انسانها در جامعه و حوادث و وقایع اجتماعی را تبیین و حتی پیش‌بینی و کنترل نماید.

اثبات‌گراها به امور محقق و ملموس و جنبه‌های مشاهده‌شدنی رفتار انسانها و اجتماعات بشری عنایت داشته و تنها به این امور و جنبه‌ها، صرف نظر از معنا و تعبیر و تفسیری که برای آنها وجود دارد اکتفا می‌نمایند. این عده، بین رفتار از یکطرف و قصد و نیت عاملان رفتار از طرف دیگر، خط متمایز کننده‌ای کشیده و قسم اول را امور حقیقی دانسته و موضوع علم قرار می‌دهند. «مکتب ثبوتی» آئینی است در فلسفه علم و عمده‌ترین خصلت آن اصراری است در این باره که علم فقط می‌تواند با حیزهای قابل مشاهده‌ای که مستقیماً در برابر تجربه مکشوفند سروکار داشته باشد... در علوم اجتماعی، مکتب ثبوتی ملازم بنا اعتقادی شناخته میشود که میگوید جامعه‌شناسی میتواند بهمانگونه دارای خصلت علمی باشد که مثلاً فیزیک خصلت علمی دارد. این اعتقاد متضمن رجحان فاحشی برای اندازه‌گیریها، «کمیتی در نظر گرفتن» موضوعات مورد تحقیق؛ و تمایلی به توضیحات ساختاری برای امور اجتماعی است و از این لحاظ متمایز از توضیحاتی است که به نیت و انگیزه‌های موجودات انسانی مراجعه میکنند.^۱

اثبات‌گراها حتی قدم فراتر نهاده و گفته‌اند اصولاً حقیقت، تنها منوط به اموری است که در تجربه قابل مشاهده هستند؛ بنابراین در جامعه انسانی، آنچه در قصد و نیت انسانهاست

حقیقت ندارد، بلکه تنها رفتار و کنش تحقق یافته انسانها در جامعه حقیقت دارد و اساساً اندیشه به اموری غیر از این و به حقیقتی فراسوی رفتار و روابط قابل مشاهده انسانها دسترسی ندارد. «تمامی اصحاب مکتب اثباتی دارای نظرات مشترکی نیز هستند. نظیر اینکه حقیقت و قطعیت جز در علوم تجربی دیده نمی‌شوند. روح اثباتی مبتنی بر توسعه این نوع دانستگی و طرد هرگونه تبیین از نوع دیگر است (به این عنوان که چنین تبیینی فاقد اعتبار تلقی می‌شود)، اندیشه، به حقیقتی دیگر جز آنچه از طریق بررسی قوانین تجربی و روابط ثابت بین پدیده‌ها به دست آید، دستیابی نمی‌تواند داشت.»^۲

اثبات‌گرایی با تأکید بر اینکه جامعه‌شناسی، باید رفتار انسانها در جامعه را صرف نظر از نیت و مقاصد فاعلان رفتار مورد مطالعه قرار دهد، با الگو قرار دادن روش علوم طبیعی، تبیین را بعنوان روش علم جدید جامعه‌شناسی برمی‌گزیند؛ و در صدد است به کشف قوانینی چونان قوانین علوم طبیعی برای پدیده‌های اجتماعی و انسانی نایل شود. «جامعه انسانی بر اساس قوانینی بنا شده است که همانند قوانین طبیعی هستند. بررسی تجربی و تشریحی شرط قبلی یک برنامه‌ریزی اثباتی مؤثر و مفید را برای جامعه فراهم می‌سازد.»^۳ فلسفه اثباتی که در تمامی قرن نوزدهم سایه خود را بر علوم انسانی بویژه جامعه‌شناسی گستراند و باعث پیدایش و تکوین این علوم گردید از آغاز قرن بیستم با اندیشه‌ها و فلسفه‌های نوینی مواجه شد که ریشه در اندیشه‌های ویلهلم دیلتای دارد.

ویلهلم دیلتای: ویلهلم دیلتای در سال ۱۸۳۳ در آلمان متولد شد و در سال ۱۹۱۱ در برلین وفات یافت. او متفکر قرن نوزدهم است. از مشخصات عمده این قرن، تولد فلسفه‌های متعدد فکری است که ریشه در آراء و اندیشه‌های هگل دارد. هگل در صدد بود تا

فلسفه نوینی از حیات انسان و تاریخ ارائه دهد و باعث شد در قرن نوزدهم فلسفه‌های متعددی در این زمینه بوجود آید. اعتقاد همه اندیشمندان در این قرن آنست که تاریخ و حیات انسان دارای حوادث و پدیده‌های مرتبط با یکدیگر بوده و معنادار هستند. حتی آگوست کنت بانی فلسفه اثباتی، مذهب انسانیت را پایه گذاشت و کل حیات و تاریخ بشر را یک رشته بهم پیوسته و مرتبط با یکدیگر می‌دانست که در حال رشد و تکامل است. اما در این رویکرد، عده‌ای مانند هگل، به جنبه‌های کاملاً متافیزیکی معطوف شدند و تفسیری عقل‌گرایانه از تاریخ و حیات انسان عرضه کردند؛ تفسیرهایی که کاملاً از سیر حوادث روزمره جامعه مستقل است. عده دیگری نیز به تبع علوم تجربی در صدد برآمدند تا تفسیر جدیدی از زندگی روزمره جامعه انسانی ارائه دهند.

هم اثبات‌گرایان و هم اشخاصی مانند دیلتای که پایه‌گذار دیدگاه تفهیمی در علوم انسانی است، با الهام از فلسفه نوین هگلی، با تفسیر متافیزیکی و عقل‌گرایی مطلق او می‌خواستند رفتار انسان در جامعه روزمره را تبیین کرده و توضیح دهند. اما دیلتای بر خلاف اثبات‌گراها معتقد بود رفتار انسانها در جامعه یک رفتار معنادار است و این رفتار در ارتباط با نیت و قصد عاملان است و بدون آن نمی‌تواند به حقیقت رفتار انسانها نایل شد. در این زمینه ژولین فروند Julien Freund با اطلاق «علوم روحی» به علوم انسانی می‌گوید: «موضوعاتی که باید به وسیله علوم مربوط به روح تحلیل شوند، افعال یا نهادهایی هستند که به وسیله «نیت» هدایت می‌شوند و بنابراین به ارزشها بستگی دارند... آنچه (در واقعیت) هست از احساس ارزش و تصور کمالی آن انفکاک ناپذیر می‌نماید...»^۴

۱ - Max Weber

۲ - Wilhelm Dilthey

هم اثبات‌گرایان و هم اشخاصی مانند دیلتای که پایه‌گذار دیدگاه تفهیمی در علوم انسانی است، با الهام از فلسفه نوین هگل، با تفسیر متافیزیکی و عقل‌گرایی مطلق او می‌خواستند رفتار انسان در جامعه روزمره را تبیین کرده و توضیح دهند. اما دیلتای برخلاف اثبات‌گراها معتقد بوده رفتار انسانها در جامعه یک رفتار معنادار است و این رفتار در ارتباط با نیت و قصد عامل آن است و بدون آن نمی‌توان به حقیقت رفتار انسان‌ها نایل شد.

هستند و لذا دسترسی به حقیقت آنها مشکل‌تر است؛ بر همین اساس، علوم انسانی دقت علوم طبیعی را نداشته و صرفاً با روشهای فیزیکی و اندازه‌گیری و آزمایش قابل بررسی نیستند. اما یک حقیقت را باید در نظر داشت و آن اینکه علی‌رغم پیچیدگی بیشتر این علوم، امور انسانی برای ما آشنا هستند و ما آن امور را بر اساس تجربه شخصی خودمان می‌توانیم بفهمیم.

به اعتقاد دیلتای در علوم انسانی ما بیشتر با «مفاهیم» سر و کار داریم و مفاهیم در این دسته از علوم در مقایسه با علوم طبیعی از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردارند. بعلاوه نوع روابط بین پدیده‌های طبیعی و پدیده‌های انسانی متفاوت است. دسته اول مبتنی بر «روابط علی» و دسته دوم مبتنی بر «روابط معنا دار» هستند، روابطی که از طریق «فهم» و «تفسیر» قابل بیان هستند. دانشمند علوم انسانی بر اساس تجربه شخصی خویش می‌تواند سازمان زندگی هموعان خود را بفهمد، البته نه از طریق شهود بلکه از طریق شواهد رفتار و آثار عمل آنها.

ژولین فروند با نام نهادن «علوم روحی» بر علوم انسانی، سعی دارد بیان دیلتای را از هر گونه شبهه و پیرایه‌های متافیزیکی زدوده و وجهی بودن توضیح پدیده‌های انسانی را نشان دهد. پدیده‌هایی که هم میشود آنها را از بیرون و هم از درون مشاهده کرد، البته نه بشیوه درون‌نگری شهودی. «علوم روحی» به اعتبار اینکه علوم تاریخی هستند، صرفاً موضوعی بیرون از انسان را مورد مطالعه قرار نمی‌دهند، بلکه دانشمند از این حیث که آثار انسانی را به شیوه علمی تجزیه و تحلیل می‌کند «خود» را موضوع مورد بحث می‌یابد... البته از اینجا نباید به تقلید از فلسفه اولای قدیم (کلاسیک) نتیجه گرفت که دو نوع واقعیت که از لحاظ هستی‌شناسی نامتجانسند، یعنی یکی واقعیت روح و دیگری واقعیت ماده وجود دارد، به

طبیعی در نیل به واقعیت است. اما حتی در آن دسته از علوم نیز تبیین، تنها روش تحقق عینیت نیست. گرچه مهمترین روش است. روش دیگری وجود دارد که از طریق آن نیز می‌توان به حقیقت رسید؛ و آن روش خاص علوم انسانی است؛ گرچه در برخی از موارد حتی در علوم طبیعی نیز کاربرد دارد. اما ما در اینجا بر حسب عمده بودن کاربرد این دو روش، آنها را به دو دسته: روش علوم طبیعی و روش علوم تاریخی تقسیم می‌کنیم.

در علوم طبیعی «تبیین» بعنوان عمده‌ترین روش در مطالعه نمودهای قابل تعمیم و تکرار پذیر بکار می‌رود و در صدد رسیدن به قانونمندیهایی نسبتاً با ثبات و دست‌یافتن به نظم امور و پدیده‌های مورد مشاهده است. حال آنکه در علوم تاریخی، از طریق «فهم و تفهم» سعی بر آنست که به فهم پدیده‌ها و امور مورد مشاهده در یک توالی منحصر بفرد دست یافت. فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و در مجموع علوم دقیقه، بیشتر مبتنی بر روش علوم طبیعی اند. گرچه بی‌نیاز از روش علوم تاریخی نیز نیستند؛ و امور و پدیده‌های انسانی بیشتر مبتنی بر روش علوم تاریخی اند. گرچه این حوزه نیز بی‌نیاز از روش علوم طبیعی نیست. «تبیین» در علوم مربوط به انسان هم راه دارد، اما تنها روش توضیح این امور نیست. باید دانست که امور انسانی در مقایسه با امور فیزیکی از پیچیدگی بیشتری برخوردار بوده و کمتر از آنها قابلیت کسی شدن و تعمیم‌پذیری را دارا

جهان انسان، بر از معانی است. حیات انسان سرشار از معانی است؛ زندگی انسانها مبتنی بر همین معانی‌ای است که آنها در زندگی روزمره‌شان به امور و پدیده‌ها و تجاربشان داده‌اند. بر خلاف نظر اثبات‌گراها، دیلتای، بین اعتقاد به کنش و رفتار معنادار و مبتنی بر قصد و نیت عاملان از یک طرف و اعتقاد به عینیت و قابل بررسی بودن پدیده‌های اجتماعی و انسانی از طرف دیگر تعارض و تمایزی نمی‌بیند. به اعتقاد او می‌توان پدیده‌های انسانی را نیز مانند پدیده‌های طبیعی، موضوع مطالعه و بررسی علمی قرار داد اما نه با روش علوم طبیعی.

تا اینجا او با اثبات‌گرایان شریک است؛ اولاً نمی‌خواهد تفسیری متافیزیکی از حیات انسان و جامعه ارائه دهد؛ ثانیاً پدیده‌های انسانی و جامعه روزمره را قابل بررسی علمی می‌داند. در واقع او نیز می‌خواهد به عینیت علوم رفتاری و منجمله جامعه‌شناسی برسد؛ اما آیا آنگونه که اثبات‌گرایان معتقدند تنها طریق نیل به عینیت در مطالعه اینگونه امور، اتخاذ روش علوم طبیعی است؟ آیا تنها از طریق تبیین و روابط علت و معلولی که بیشتر خاص علوم طبیعی است می‌شود پدیده‌ها و روابط انسانی را بررسی علمی کرد؟ آیا علم تنها در روش علوم طبیعی نهفته است؟ آیا تنها راه حصول به واقعیت و حقیقت روش تبیین در علوم طبیعی است؟

به اعتقاد دیلتای «تبیین» سداً، روش علوم

عکس این ادعا، واقعیت یکی بیش نیست. لکن بر خلاف ادعای طبیعی مذهبیان این واقعیت به یک شیوه مفهوم یا قابل درک نیست. از یک سو، به وسیله تجربه بیرونی و از سوی دیگر به وسیله تجربه درونی، می توان به آن دست یافت و هر دو صورت نیز رواست، بی آنکه یکی بتواند دیگری را از میان ببرد. با این همه، و با قبول این مطلب، باید تصدیق کرد که عاقل روح یا ذهن منحصرأ موضوعی تصویری یا آزمایشی نیست، زیسته (به جان دریافته) نیز هست: «بدین ترتیب، می بینیم که نوعی از تجارب کاملاً جداگانه ای تشکیل می شوند که در میان امور حاصل از زندگی گذشته حسن درونی ما، مبدایی مستقل و مواد و مصالحی خاص خود دارند و به این دلایل و به نحو بسیار طبیعی صورت موضوع علمی خاص و علمی تجربی به خود می گیرند». بدین سان، پدیده های اجتماعی و روانی با شیوه های علوم طبیعی، به تمامی مفهوم نیستند و باید به این خصوصیت توجه داشت و اذعان کرد که «علمی خاص امور روح وجود دارد که علم مستقلی است و رشد آن از مرکزی که خاص آن است صورت می گیرد». نتیجه اینکه معرفتی که مختص علوم طبیعی است نوعاً نه حاکم است و نه معرفت به آن منحصر می شود، بلکه این نوع معرفت حدودی دارد».

دیلتای پس از بیان استقلال علوم انسانی از علوم طبیعی، به شرح و توضیح نوع روابط موجود بین پدیده های انسانی پرداخته و سپس روش مطالعه و بررسی این نوع روابط را که متمایز از روابط علی است توضیح می دهد. معنا داری حیات انسان و جامعه: اشاره شد که دیلنای در برابر نوع روابط علی در پدیده های طبیعی و در مقام استقلال علوم انسانی از علوم طبیعی، «روابط معنا دار» در پدیده ها و امور انسانی را مطرح کرده است. بخش مهمی از کار او شرح این نوع روابط و تمیز آن ها از روابط علی است. بعبارت دیگر

مسخ انسانی رویکرد او در علوم انسانی اعتقاد به این مطلب است که حیات انسان و تاریخ معنا دار است. در واقع هیچ چیز بیان معناداری حیات انسان و تاریخ وجود ندارد. در جای جای زندگی انسان، این معناداری بطور محسوس وجود دارد. در هر جامعه، زندگی ما بر حسب الگوها، ربطها و ارتباطهاست. بعبارت دیگر واقعیت زندگی و تجارب روزمره ما از طریق این نمادها و ربط و ارتباطها ساخته می شود؛ و این نمادها و ربط و ارتباطها چیزی نیستند مگر معانی مشترکی که ما در تجارب روزمره به امور و پدیده ها می دهیم؛ و همین معانی مشترک در آگاهی انسانهاست که به نهادها، سازمانها و فرایندهای تاریخی سرایت کرده و شکل خاص آنها را می سازند.

بطور کلی انسانها در اجتماعات زندگی می کنند و برای تفسیر نمودهای فیزیکی و علائم، میدانی از معانی مشترک، زبان، مذهب، میثاق ها، هنر و قانون را بوجود می آورند؛ انسانها در کنش های مشترک بهم پیوند خورده و بر اساس و به جهت مقاصد مشترک خویش، نهادهایی را ایجاد می کنند. بنابراین از زندگی یک فرد و تجارب شخصی اش گرفته تا زندگی نوع انسان، جهانی از معنا امتداد می یابد و اساساً جهان واقعی انسان، جهان اعیان متأثر از ذهن یا بعبارت دیگر ذهن عینیت یافته انسانهاست، از اینرو موضوع مطالعات انسانی نیز جهان متأثر از ذهن انسان است، جهانی که به معنا سرایت کرده است؛ جهانی از پدیده ها و اموری که عینیت یافته ذهن انسان هستند و طبعاً این جهان در حالیکه معنا دار است، ریشه در واقعیت دارد. زیرا کل معنا به ساختار

زمانمند زندگی انسان متصل است. برای آنکه آنچه گفته شد بصورت تجربی و ملموس نشان داده شود، دیلنای بخشی از تجربه انسان را به تعبیر می کشد. او می گوید: انسانی را در نظر بگیرید که در کنار پنجره ای مشرف بر باغ یا باغچه خانه اش نشسته است. عطر گلهای سرخ از باغ به مشامش میرسد و برای او لذت بخش است. این عطر برای او معنایی دارد. سالهاست که او تلاش خود را مصروف کاشتن و رسیدگی به گلها کرده و در تمام این سالها و در لحظه لحظه آن برایش خاطراتی بطور همزمان شکل گرفته است و همراه توجه به آن گلها و عطر آنها آن خاطرات در او زنده می شود. در این اثنا تنگی پنجره اطلاق، نظر او را بخود جلب می کند، مذهب است او در صدد تعویض آن است. برای این کار دنبال روز مناسبی می گردد؛ تا مل در ایام آبی او را به فکر سالروز ازدواجش می اندازد. این مسئله، بساد روزهای شیرین گذشته و خاطرات اولین روزهای ازدواجش را در او زنده می کند، در حالیکه غرقه در این افکار است، برادرش را با چهره ای افسرده می بیند که وارد اطاق شده و به طرف جعبه داروها می رود. او این حادثه و علائم ناشی از آن را می فهمد. در می یابد که برادرش سر درد داشته و دنبال قرص آسپرین است. سر درد برادرش، بیماری مزمن او را بیاد او می آورد و بسفکر می افتد که باید اقدامی اساسی برای بهبود او انجام دهد. می بیند که چطور جهان پیرامون فرد پر از معناست و چگونه انسانها در درک وقایع و امور اجتماع، معنای شواهد را از روی فهم مشترک می فهمند و بر این اساس با

اثبات گراها به امور محقق و ملموس و جنبه های مشاهده شدنی رفتار انسانها و اجتماعات بشری عنایت داشته و تنها به این امور و جنبه ها، صرف نظر از معنا و تعبیر و تفسیری که برای آنها وجود دارد اکتفا می نمایند.

یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند و این معنا بر اساس شواهد، چقدر برای انسانها عینیت دارد. از طرفی دیگر می‌بینید که چگونه افکار، احساسات را برانگیخته و احساسات موجب قصد و تصمیم می‌شوند. این مثال که بخشی از تجربه روزمره انسان می‌تواند باشد، جریانی را که در آن تاریخ از زندگی انسان به معنا سرایت می‌یابد نشان می‌دهد. عبارت دیگر در این مثال، او به این سؤال پاسخ می‌دهد که چطور معنایی که در آگاهی انسانهاست به نهادها، سازمانها و فرایندهای تاریخی سرایت کرده و شکل خاصی به آنها می‌دهد. از طرف دیگر نشان می‌دهد که چطور آن معنا، از طریق مدارک و

«فرایند درک معنا» بوده و یک عمل ذهنی است: تحلیل این فرایند کل معرفت‌شناسی او را می‌سازد. به اعتقاد او «فهم»، یک اصطلاح کاملاً فنی است و جمله معروف او در این زمینه آنست که «فهم عبارتست از کشف مجدد من در تو». توضیح این جمله معروف ما را در شناخت بهتر روش تفهیمی او کمک می‌کند.

من بسیاری از امور انسانی را خود، تجربه کرده‌ام و لذا در مواجهه با هموعان خویش، این امور را از شواهد عمل آنان می‌فهمم، همانگونه که در مثال بالا من از چهره افسرده برادرم، و حرکت او بطرف جعبه دارو، به سردرد او پی می‌برم؛ و باز همینطور که من در

باید دانست که امور انسانی در مقایسه با امور فیزیکی از پیچیدگی بیشتری برخوردار بوده و کمتر از آنها قابلیت کمی شدن و تعمیم‌پذیری را دارا هستند و لذا دسترسی به حقیقت آنها مشکل‌تر است؛ بر همین اساس علوم انسانی دقت عمل علوم طبیعی را نداشته و صرفاً با روشهای فیزیکی و اندازه‌گیری و آزمایش قابل بررسی نیستند. اما یک حقیقت را باید در نظر داشت و آن اینکه علی‌رغم پیچیدگی بیشتر این علوم، امور انسانی برای ما آشنا هستند و ما آن امور را بر اساس تجربه شخصی خودمان می‌توانیم بفهمیم.

شواهد، دوباره به تسخیر ذهن انسان درآمده و به فهم در می‌آیند. از همین جا او به مسئله «فهم» بعنوان روش مهم درک روابط معنا دار در عالم انسانی کشیده می‌شود.

— روش تفهیمی دیلتای: اکنون که دانسته شد که نوع روابط در جهان انسان متفاوت از روابط در جهان طبیعی است، سؤال آنست که آیا می‌توان دو نوع روابط متفاوت را با یک روش مطالعه کرد؟ نوع روابط در بین امور و پدیده‌های طبیعی، علی است که با روش تبیین می‌توان آنها را شناخت و توضیح داد. آیا برای شناخت روابط معنا دار نیز باید همین روش تبیین را بکار برد؟ از نظر دیلتای روش شناخت و توضیح روابط معنا دار «فهم و تسخیر» است و فهم،

فرایند فهمیدن را ما می‌توانیم در زندگی خود تجربه کنیم و در فهم زندگی دیگران نیز آنرا بکار بندیم. ما می‌توانیم با مراجعه به زندگینامه یک شخص، با درک نقطه نظرات شخص تحت بررسی، به درک و فهمی از آن شخص برسیم که با ذهنیت خود آن شخص برابری کند. البته ما از طریق نامه‌ها، خاطرات روزانه، خبرها و مکالمات شخصی و تفسیرهایی که خود شخص تحت بررسی از زندگی و رفتار خود دارد می‌توانیم او را بفهمیم، یعنی از طریق شواهد و مدارک تجربی. اگر شواهد کافی در مورد رفتار کسی در دسترس باشد ما از روی تجربه زیسته خودمان و بر مبنای معانی مشترک کنش، عیناً می‌توانیم معنایی را که زندگی برای شخص تحت بررسی دارد و مقصدی را که او در فلان رفتار پیش رو داشته و بطور کلی سازمان درونی زندگی او را بفهمیم.

اجمالاً تعبیر دیلتای از فرایند فهم روابط معنا دار اینگونه است: ما دیگران را با انتقال از زندگی درونی خود می‌فهمیم، زیرا فرض بر این است که «ساختار آنها مشابه ساختار من است». فهم شخص دیگر، «احساس ظنین تجربه معین او در نفس من است»، احیای آن تجربه یا بازسازی آن در تخیل من است.

می‌بینیم که در توضیح فرایند فهم، دیلتای دو فرض را در نظر گرفته است: یکی اشتراک انسانها در ساختار درونی شان، دیگری فرض وجود زمینه یا متن وسیع و مشترکی که انسانها در درون آن و بر اساس آن بسا یکدیگر را ارتباط داده و معنای عمل یکدیگر را می‌فهمند. از نظر دیلتای هر فردی، فرزند عصر، جامعه و فرهنگ خویش است. زندگی انسانها در یک متن وسیع قرار گرفته است و فرد در ارتباط با این متن، در حیات اجتماع و سازمان‌های متفاوت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شرکت دارد. این متن که همان عصر، جامعه و فرهنگ مشترکی است که مجموعه‌های متفاوت انسانها را در بر گرفته

هموعان خود، حالت عصبانیت، خزن و فرح را می‌فهمم. من بارها ارتباط بین غم و گره کردن مشت‌هایم را و ارتباط بین تصمیم و انجام دادن عمل خویش را تجربه کرده‌ام و بروزه چنین شواهد یا شواهدی مشابه آن را در فرد دیگر و طبعاً معنای عمل دیگری را می‌فهمم و چنین فهمی نه اسرارآمیز است و نه اشتباه. بعلاوه چنین فهمی یک کشف و یا شهود باطنی که غیر قابل تحلیل و توضیح بوده و به فهم مشترک نیاید نیز نیست. همه انسانهایی که در سوره مشترکی از معانی و علائم تراز دارند، عبارت دیگر همه انسانهایی که در سوره فرهنگی مشترک با یکدیگر در کنش متقابل هستند می‌توانند به این فهم نایل آیند. اساساً چنین فهمی مبتنی بر تحقیق تجربی است.

است. شامل مجموعه‌ای از نصادها، علاقه و ارتباطات معنادار بوده و فهم مشترک بین انسانها را امکانپذیر می‌سازد. این متن‌ها و زمینه‌هایی که افراد در آن‌ها واقع شده‌اند ترکیبی از سنتها، عقاید، رویه‌ها، زبان و نیز سازمان‌هایی است که هر یک از افراد بسیار دیگران در آنها عضویت دارد مانند: کلیسا، یک حزب سیاسی، یک واحد صنعتی حرفه‌ای، یک جامعه ادبی و نظایر آن.

حاصل سخن: از قرن نوزدهم تلاش بر آن بوده تا رفتار انسانها در جامعه روزمره، بدور از تفسیرهای متافیزیکی از انسان آنطور که قبلاً در ایدئولوژی‌های دینی و غیر دینی مطرح بوده مطالعه و بررسی شود. ابتدا اثبات‌گرایان به تقلید از علوم طبیعی در صدد تبیین پدیده‌ها و

عاملان آن امکانپذیر نیست و جهان انسانها، پر از روابط معنادار است و اصولاً جهان انسانها پیچیده‌تر از جهان طبیعی است زیرا انسان آفریننده طبیعت نیست ولی آفریننده عالم اجتماع هست؛ بنابراین امور طبیعت مستقل از اراده انسان است در حالیکه امور انسانی مخلوق انسان می‌باشند. ثانیاً روش مطالعه و بررسی امور و پدیده‌های انسانی، روش علوم طبیعی نبوده و این امور، روش خاص خود را دارد که عبارت از روش تفهیمی است. در روش تفهیمی ما از روی تجربه زسته خویش و از روی شواهد و مدارک کافی به فهم امور انسانی و متنی که امور انسانی در آن جریان یافته است دست می‌یابیم. این فهم اولاً ریشه در ساختار مشترک ضمیر انسان‌ها دارد؛ ثانیاً

دانشمند علوم انسانی بر اساس تجربه شخصی خویش می‌تواند سازمان زندگی هموعان خود را بفهمد، البته نه از طریق شهود بلکه از طریق شواهد رفتار و آثار عمل آنها.

امور انسانی، بشیوه‌ای مشابه روش امور طبیعی بر آمدند و تسلط علوم طبیعی بر علوم انسانی را بویژه در روش مطالعه و بررسی پذیرفتند و این اندیشه در تمامی قرن نوزدهم حاکم بود.

از اوایل قرن بیستم بر اساس نظریات دیلتای، اندیشه نوینی در علوم انسانی مطرح شد. این اندیشه در جستجوی استقلال این علوم از علوم طبیعی، میان پدیده‌ها و امور انسانی با پدیده‌ها و امور طبیعی تفاوت قائل شد؛ و بر همین اساس روش مطالعه و بررسی آنها را نیز از هم متمایز دانست. این دیدگاه ضمن مخالفت با نظر اثبات‌گرایان که تنها راه و روش شناخت علمی پدیده‌های انسانی را، روش «تبیین» دانسته و معتقدند عمل و رفتار انسانها باید صرف نظر از نیت و مقصد عاملان آن مطالعه شود مدعی شد: اولاً بررسی عمل و رفتار انسانها صرف نظر از نیت و مقاصد

بوقوع پیوست. در چند دهه اخیر با پیشرفت‌های علوم انسانی و بویژه جامعه‌شناسی، در این دسته از علوم، دیگر سخن از تبعیت کامل از علوم طبیعی و یا رفتن به حیطه تفسیر ذهنی محض مطرح نیست. امروز جامعه‌شناسی از یک سو در ابعاد تئوریک و از سوی دیگر در تحقیقات اجتماعی عرصه‌های وسیعی را پیموده و تا حد زیادی بر مسائل پیچیده و دشوار گذشته فائق آمده است و در جهت یک علم جامع به پیش می‌رود، علمی که هم ناظر بر جنبه‌های قسوی تئوریک و هم ناظر بر جنبه‌های روشی پیشرفته است. بنابراین در تاریخ علم پرداختن به مجادلات قرن نوزدهم، به جهت سبک شمردن دستاوردهای روزافزون علوم در عصر حاضر نیست، بلکه غرض اول آنست که معانی، مفاهیم و اندیشه‌های علمی در افق رویکردهای آغازین شکفته شده و بهتر به درک آید؛ دوم آنکه پیچیدگی موضوع علوم انسانی و تلاش بی‌وقفه دانشمندان سخت کوش آن در راه فائق آمدن بر این پیچیدگی آشکار شود.

۲- آبر کرامی، نیکلاس و دیگران، فرهنگ جامعه‌شناسی، ترجمه حسن پویان، چاپ اول، چاپخش، ۱۳۶۷، ص ۲۹۳

۳- بیرو، آلن، فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه باقر ساروخانی، چاپ اول، کیهان، ۱۳۶۷، ص ۲۸۳

۴- جزوه نظریه‌های جامعه‌شناسی، دکتر توسلی، انتشارات دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، سال تحصیلی ۶۵-۶۴، ص ۳۴

۵- فروند، ژولین، آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی، ترجمه علی محمد کاردان، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲، ص ۷۶

۶- طرح این سؤالات صرفاً برای فهم بهتر مطلبی است که دیلتای تحت عنوان استقلال علوم انسانی از علوم طبیعی در روش مطرح می‌سازد. بدیهی است در حال حاضر جامعه‌شناسی بویژه در برخی از حوزه‌های تخصصی‌اش در زمینه کاربرد روشهای تبیینی بسیار پیشرفت نموده و در کنار سایر علوم دقیقه، از اعتبار علمی فوق‌العاده‌ای برخوردار شده است.

۷- فروند، ژولین، آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی، ترجمه علی محمد کاردان، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲، ص ۷۵ بخش مربوط به آراء و

نظریه‌های دیلتای بر اساس دو کتاب الگو و معنا در تاریخ که مجموعه گردآوری شده از سخنان دیلتای است.

مبتنی بر متن وسیع مشترکی شامل: زبان، آداب و رسوم، عقاید، سازمان‌ها و کلیه نمادها و ارتباطهایی است که تجسم و تعین یافته معانی ذهنی انسان در متن یک جامعه و فرهنگ و یک عصر می‌باشد. بنابراین روش تفهیمی نیز یک روش عینی و علمی در بررسی و شناخت پدیده‌ها و امور انسانی است.

اندیشه‌های دیلتای در علوم انسانی در قرن بیستم مبدأ بسیاری از مکاتب و نظریه‌های متعدد مانند پدیدار شناسی Phenomenology، روش شناسی مردمی (Ethnomethodology) و از جمله دیدگاه تفهیمی ماکس وبر شد که هر کدام در جای خود قابل تأمل و بررسی هستند و در اینجا مجال سخن گفتن از آنها نیست.

یادداشت‌ها:

۱- در این مقاله هدف، بیشتر، بیان دیدگاههای یک سویه ایست که در حیطه علوم انسانی و در قرن نوزدهم با ظهور اثبات‌گرایی و سپس دیدگاه تفهیمی